



نویسنده گی تبعاتی دارد مثل خون مردگی

الهام فلاح بهار سال ۱۳۶۲ در بوشهر به دنیا آمد. پدر و مادرش گیلانی هستند و محل تولد او در شناسنامه بندر انزلی قید شده است. او ۱۶ سال در بوشهر زندگی کرده و مجدداً به انزلی برگشته، در رشته مهندسی کامپیوتر تحصیل کرد و مدتی در همین حوزه مشغول به کار شده اما به گفته خودش پس از تولد پسرش که خانه نشین شد، درهای جدیدی به روی او باز شد و هشت سال اخیر یک نویسنده تمام وقت بوده است. از جمله آثار فلاح می شود به «زال و رودابه»، «به من نگاه کن»، «همه دختران دریا»، «سامار»، «زمستان با طعم آلبالو»، «نفرین جعد»، «خون مردگی» و «خون خواهی» اشاره کرد. او به ما از آداب نوشتن شخصی اش بخصوص درباره «خون مردگی» می گوید.



زمانی که طرح این رمان را نوشتم پایانش چیز دیگری بود اما وقتی یک سال از شروع نوشتن «خون مردگی» گذشت و به انتهای آن رسیدم می دانستم این آدم هایی که به این اندازه حیات پیدا کردند و برای من زنده اند دیگر پایانی را که در نظر گرفته بودم برنمی تابند و تمام جزئیات را روی کاغذ می کشم. درباره شخصیت های «خون مردگی» و تمام کتاب های دیگری که نوشته ام به جرأت می توانم بگویم به اندازه ای برای من واقعی هستند که علاوه بر چهره و جنه آدم ها، نوع پوشش و حتی بوی عطر تنش را هم در ذهنم ترسیم می کنم. مواقعی که بیرون می روم و آدم ها را تماشا می کنم پیش می آید فکر کنم این شخص همان است که من درباره اش نوشته ام؛ یا در کافه آدمی را بینم که شبیه شخصیت داستان من است و دلم می خواهد جلو بروم و بگویم من شما را می شناسم. جالب است بگویم همان طور که گاهی خانواده و دوستان قدیمی را در خواب می بینم، شخصیت داستان های من هم به اندازه ای حقیقی بودند که به خواب می آمدند، مثلاً آخرین بار حدود پنج ماه پیش بود که ابتسام به خوابم آمد و آنقدر عصبانی بود که یک دل سیر من را کتک زد. شخصیت های داستان های من تا ابد برایم زنده می مانند و فراموش نمی شوند؛ حتی گاهی برایشان یادداشت کوچکی می نویسم و گوشه ای می گذارم. فکر می کنم وقتی یک اثر را خلق می کنی لذت این کار کمتر از حس مادری نیست. ■

من در بوشهر بزرگ شدم و با حال و هوای جنگ آشنا هستم. برای من خیلی مهم بود که با دید متفاوتی به این موضوع نگاه کنم، تا به حال به مضمون جنگ بسیار پرداخته شده است اما در بین آن ها تفاوتی حس می شود؟ فضای نوشتن کتاب «خون مردگی» برمی گشت به بستری که من در آن بزرگ شدم و دوستان و آدم های جنگ زده و خاطرات عجیب و غریبی که از جنوب داشتم. شاید عجیب باشد اما کاراکترهای این داستان بیشترین کمک را به من کرده اند. یادم می آید چند روزی مشکلی برایم پیش آمد و نتوانستم خوب بخوابم و تا چشم به هم می گذاشتم **عالم داستان به خوابم می آمد و می گفت بلند شو و ادامه داستان را بنویس**. برای من خیلی درونی و زنده بود در حدی که نتوانستم آن ها را کنار بگذارم و از فکر کردن به ادامه داستان فارغ شوم. شرایط نوشتن هر رمانی به این بستگی دارد که چه اندازه ای از درون نویسنده الهام می گیرد. خیلی از نویسندگان برای دغدغه معاش یا سفارشی که از شخص یا نهاد خاصی می گیرند دست به قلم می برند و شروع به آفرینش یک فیلمنامه یا کتاب و هر چیز دیگری مثل آن می شوند اما ایده هایی وجود دارد که از درون آدم نشأت می گیرد و این گونه از نوشته ها حس و حال عجیبی دارند. «خون مردگی» و بعد از آن رمان «خون خواهی» که اسفند سال گذشته منتشر شد، برای من دقیقاً همین شرایط را داشت به شکلی که دست و پنجه نرم کردن با پیوندهای داستانی، شخصیت ها و به سرانجام رساندن زندگی آن ها حتی از لحاظ فیزیکی و جسمی هم من را تحت تأثیر زیادی قرار می داد. نویسندگی به گونه ای است که **وقتی دست به قلم می شوی، پس از مدتی به خودت می آیی و به وضوح می بینی که با نوشته خود در هم آمیخته ای**؛ به شکلی که گاهی آن قدر گریه می کنی و از حال می روی یا آن قدر تحت تأثیر قرار می گیری که خواب، خوراک و رفتار عادی روزمره ات آشفته شده یا علائم بیماری های عجیب و غریب در تو ظاهر می شود اما نمی توان از آن ها شکایت کرد. این ها هم جزئی از نوشتن است و وقتی آدم رمانی می نویسد و چنین حس هایی را از آن ها دریافت می کند باید خوشحال باشد چون به این معناست که کارش را به درستی انجام داده است. زمان نوشتن رمان «خون خواهی» با اینکه فضای تاریک و تلخی داشت و به چهره سیاه جنگ پرداخته بود، به وضوح می دیدم که چقدر من را درگیر کرده و از این بابت خوشحال بودم چون شاید بی راه نباشد که بگویم اولین مخاطب هر رمانی، نویسنده آن است و وقتی می دیدم به این شدت با آن ارتباط برقرار کردم خیالم راحت می شد و حس خوبی به من دست می داد. زمانی که طرح این رمان را نوشتم پایانش چیز دیگری بود اما وقتی یک سال از شروع نوشتن «خون مردگی» گذشت و به انتهای آن رسیدم می دانستم این آدم هایی که به این اندازه حیات پیدا کردند و برای من زنده اند دیگر پایانی را که در اول برای آن ها در نظر گرفته بودم برنمی تابند و برای همین به طور کل نتیجه نهایی تغییر پیدا کرد. پایان «خون مردگی» به نحوی است که هر خواننده ای برداشت متفاوتی از آن دارد؛ یک نفر بسیار راضی و دیگری ناراضی است و من فکر کردم باید رابطه بین عامر و ابتسام را به شکلی نشان مخاطب بدهم که آن ها از نگاه خودشان با آن مواجه شوند و این من نباشم که پایان داستان را به سمت خوشی و ناخوشی سوق دهم. یادم می آید زمانی که برای عقد قرارداد به انتشارات رفتم مهدی یزدانی خرم گفت: «مدام نگران بودم که قرار باشد در پایان، برای داستان تعیین تکلیف شود ولی بعد بسیار خوشحال شدم که خواست شخصی خودت را به پایان کتاب تحمیل نکردی.» **از تیرماه ۹۲ شروع کردم به نوشتن «خون مردگی» و مرداد سال بعد قرارداد چاپ آن را بستم**. زمانی که به پایان رسید، اولین حسی که به من دست داد این بود که یک سربالایی عجیبی را طی کرده ام اما در نهایت به مقصد رسیدم. نقاشی من خیلی بد است اما همیشه کوجه و پس کوجه ها و خانه ها و وسایل داخل خانه و تمام جزئیات را روی کاغذ می کشم. درباره شخصیت های «خون مردگی» و تمام کتاب های دیگری که نوشته ام به جرأت می توانم بگویم به اندازه ای برای من واقعی هستند که علاوه بر چهره و جنه آدم ها، نوع پوشش و حتی بوی عطر تنش را هم در ذهنم ترسیم می کنم. مواقعی که بیرون می روم و آدم ها را تماشا می کنم پیش می آید فکر کنم این شخص همان است که من درباره اش نوشته ام؛ یا در کافه آدمی را بینم که شبیه شخصیت داستان من است و دلم می خواهد جلو بروم و بگویم من شما را می شناسم. جالب است بگویم همان طور که گاهی خانواده و دوستان قدیمی را در خواب می بینم، شخصیت داستان های من هم به اندازه ای حقیقی بودند که به خوابم می آمدند، مثلاً آخرین بار حدود پنج ماه پیش بود که ابتسام به خوابم آمد و آنقدر عصبانی بود که یک دل سیر من را کتک زد. شخصیت های داستان های من تا ابد برایم زنده می مانند و فراموش نمی شوند؛ حتی گاهی برایشان یادداشت کوچکی می نویسم و گوشه ای می گذارم. فکر می کنم وقتی یک اثر را خلق می کنی لذت این کار کمتر از حس مادری نیست. ■